



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد (۲۰۱) را

ای زویت از قمر به! آن زو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ ابد را

در واقعه (۲) دیدم، کز قند تو چشیدم
با آن نشان که گفتی این بوسه نامزد (۳) را

جان فرشته بودی، یا رب! چه گشته بودی؟
کز چهره می نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا) را؟*

چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم
بیهوشی بی دیدم، گم کرده مر خرد را

جام (۴) چو نار (۵)، دریده، بی رحموار دریده
تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را

این بار جام، پُر کن، لیکن تمام، پُر کن
تا چشم، سیر گردد، یک سو نهد حسد را

دریده می ز بالا، در لا اِلَهَ اِلَّا
تا روح اِلَه ببند، ویران کند جسد را

از قالبِ نَمَدُوش، رفت آینه خرد خوش
چندان که خواهی اکنون، می زن تو این نمد را

* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا»

«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست
و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»

(۱) مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده

(۲) افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اندکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

(۳) واقعه: قیامت

(۴) نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار

(۵) لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

(۶) جام: منظور خود شراب است.

(۷) نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را

ای رُویت از قمر به! آن رُو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَد را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطَرِبِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزمن
ریشِ طَرَبِ شانهِ کنم، سبلیت^(۸) غم را بکنم

(۸) سبلیت: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

ز هر جزوت چو مُطَرِبِ می‌توان ساخت
ز چشمت ساختن نَوَاح^(۹) تا کی؟

(۹) نَوَاح: بسیار نوحه و زاری کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض^(۱۰) دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۱۱)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب^(۱۲) ده

(۱۰) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۱۱) بُن: ریشه

(۱۲) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل^(۱۳) مشو

(۱۳) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۱۴)
که بگویند از طریق انبساط

(۱۴) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کُن^(۱۵)

(۱۵) امر کُن: فرمان «بشو و می‌شوی» خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد تُند است و چراغِ اُبتری^(۱۶)
 زو بگیرانم چراغِ دیگری

(۱۶) اُبتر: ناقص و به دردنخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر^(۱۷)
 شمعِ فانی را به فانی‌ای دیگر

(۱۷) غَزَر: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزمِ دین کنی با اِجْتِهَاد
 دیو، بانگت بر زند اندر نَهَاد

که مَرُو زَان سو، بیندیش ای غَوی^(۱۸)
 که اسیرِ رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و اَبْرِی
 خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیمِ بانگِ آن دیو لعین
 واگریزی در ضَالَت^(۱۹) از یقین

(۱۸) غَوی: گمراه
 (۱۹) ضَالَت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
 بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سببِ را ننگم، کَانَ حَادِث^(۲۰) است
 زآنکه حادث، حَادِثی را باعث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۲۰) حارث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۲۱)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۲۲)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۱) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
(۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ^(۲۳) تیه^(۲۴)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه^(۲۵)

می‌روی هر روز تا شب هرولِه^(۲۶)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۲۳) حَرِّ: گرما، حرارت
(۲۴) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۲۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۲۶) هرولِه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنباله ز اغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن^(۲۷)
تا حُجُب را بَرکَنَد از بیخ و بُن

(۲۷) سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نَبُود کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشم من نشین، ای آن‌که از من من‌تری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی^(۲۸) بی‌خبر

گوش داری تو، به گوشِ خود شنو
گوشِ گولان (۲۹) را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقلِ خود اندیشه کن

(۲۸) سفیه: ایله، احمق، نادان

(۲۹) گول: احمق، نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشِ بی‌گوشی درین دم برگشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ
وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد.
و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت گشند این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاأم گش که کورم ای آچی (۳۰)؟

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست، کورانه بِحَبْلِ اللهِ زَن
جز بر امر و نهی یزدانی مَن

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید ...»

(۳۰) اُجی: برادر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح^(۳۱) و ظَفَر^(۳۲) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۳۳) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات^(۳۴)

(۳۱) فتح: گشایش و پیروزی

(۳۲) ظَفَر: پیروزی، کامروایی

(۳۳) پایندان: ضامن، کفیل

(۳۴) تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصَحَفها^(۳۵) قِرَاءتِ بایدت

من در آن دَمِ وادَهَمِ چشمِ تو را
تا فرو خوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

(۳۵) مُصَحَف: قرآن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشمها چون شد گذاره^(۳۶)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر نَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره کُلِّ بحر^(۳۷) را

(۳۶) گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

(۳۷) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنْتَ لَا تَحْتَصِم

عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبُّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ اسْتِ اِی حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی.
ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای (۳۸) عشق این باشد بگو

(۳۸) مقتضای: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

کاین غَرَضُهَا پَرْدَهُ دَیْدَهُ بُود
بِر نَظَرِ چُون پَرْدَهُ بَیْجَیْدَهُ بُود

پس نبیند جمله را با طَمِّ و رِمِّ (۳۹)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ

(۳۹) طَمِّ و رِمِّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سِر ز بَد پنهان کنی؟
این عَجَب که سِر ز خَوْد، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بود کارَت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت
بختِ بدِ دانِ کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارِهائِم زین گمان

آن زمان کت (۴۰) امتحان مطلوب شد
مسجدِ دین تو، پُر خَرُوب (۴۱) شد

(۴۰) کت: که تو را
(۴۱) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز برجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ (۴۲)

(۴۲) بلاغ: دلالت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما (۴۳) ای پسر

(۴۲) فُرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیرُ (۴۴) بر گردون رسید
هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد.
هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلٰهُ رَبَّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(۴۴) ضَیْرُ: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشْمِ بَدِ را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَدِ را

ای رُویت از قمر به! آن رُو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَدِ را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکَلِ جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
 آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
 در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
 بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
 دَرَجِ گُن (۴۵) در نَبیذ (۴۶) افیون (۴۷) را

(۴۵) دَرَج کردن: داخل کردن

(۴۶) نَبیذ: شراب

(۴۷) افیون: تریاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برجِ دل رسیدی بیست (۴۸) اینجا
 چو آن مه را بدیدی بیست اینجا

بسی این رختِ خود را هر نواحی
 ز نادانی کشیدی بیست اینجا

بشد عمری و از خوبیِ آن مه
 به هر نوعی شنیدی بیست اینجا

(۴۸) بیست: بایست، توقّف کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزَم (۴۹)، آن باشد که نفریبد تو را
 چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

(۴۹) حَزَم: دوراندیشی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِيْكَ لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست».

طُطْرَاقِ (۵۰) این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

حدیث

«اَعْدَى اَعْدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبِيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(۵۰) طُطْرَاقِ: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردُمِ دَرْد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزنِ تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشمِ بَد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را

ای رُویت از قمر به! آن رُو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَد را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تائنی (۵۱) پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَرّه (۵۲) شیطان بُود

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زآنکه شیطانش بترساند ز فقر
بارگیر (۵۳) صبر را بکشد به عَقْر (۵۴)

از نبی (۵۵) بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقر شدید

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد، در حالی که
خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

تا خوری زشت و بری زشت، از شتاب
نی مروّت (۵۶)، نی تائنی، نی ثواب

لاجرم (۵۷) کافر خورد در هفت بطن (۵۸)
دین و دل باریک و لاغر، زفت (۵۹) بطن

(۵۱) تائنی: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن

(۵۲) هَرّه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

(۵۳) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه

(۵۴) عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نُحْر او.

(۵۵) نبی: قرآن

(۵۶) مروّت: جوانمردی

(۵۷) لاجرم: ناچار

(۵۸) بطن: شکم

(۵۹) زفت: درشت، فربه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْسُ و شَیْطَانُ، هَر دُو یَک تَن بُوْدَه‌اَنَد
دَر دُو صَوْرَتِ خَوِیْش رَا بِنَمُوْدَه‌اَنَد

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دَارَمِ اسْتِ اَیْنِ صَدِّ عَنَا (۶۰)

(۶۰) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر که: نَفَحَاتِ هَای (۶۱) حَق
اندرین ایام می‌آرد سَبَقِ (۶۲)

گوش و هُش (۶۳) دارید این اوقات را
دررُبایید این چنین نَفَحَاتِ رَا

نَفْحَه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نَفْحَه دیگر رسید، آگاه باش
تا ازین هم وا نمایی، خواجه‌تاش (۶۴)

(۶۱) نَفَحَات: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبَارَکِ خُداوندی است.

(۶۲) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۶۳) هُش: هوش

(۶۴) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جَانِ دَهَدَت رُو ز نَفَحَاتِ (۶۵) بَیْذِیْر
کَارِ او کُنْ فِیکون است نه موقوفِ عِللِ

(۶۵) نَفَحَات: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۶۶) نو آید دوان

هین مگو کاین مانند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضیف است، او را دار خَوْش

(۶۶) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی (۶۷)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خُلَعَت (۶۸) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۶۷) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۶۸) خُلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۷

گفت پیغمبر که: احمق هر که هست
او عَدُوّ ماست و غولِ رَهزن است

حدیث

«الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَالْعَاقِلُ صَدِيقِي»

«احمق دشمن من و عاقل دوست من است.»

هر که او عاقل بُود، او جانِ ماست
روحِ او و ریجِ او، ریحانِ ماست

عقل، دشنامم دهد، من راضی‌ام
زآنکه فیضی دارد از فیاضی‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرستو، گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ (۶۹) هَمّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجِزَمِ (۷۰) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان (۷۱)
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(۶۹) مَرکَب: آنچه که سوارش شوند، مانند اسب و شتر و غیره.

(۷۰) لاجِزَم: به ناچار

(۷۱) عیان: آشکارا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰

باز گردِ شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فَرِّ (۷۲) شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلِع
هم از او حبلِ (۷۳) سبب‌ها مُنْقَطِعِ (۷۴)

(۷۲) فَر: شکوه و جلال

(۷۳) حبل: ریسمان، طناب

(۷۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۵

دیده‌ای دَلالِ بی‌مدلولِ هیچ؟
تا نباشد جاده، نبود غولِ هیچ

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟
یا ز کاف و لامِ گُل، گُلِ چیده‌ای؟

اسم خواندی، زوِ مسمی را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آبِ جو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حَزْمِ كُنْ از خورد، کین زهرین گیاست
حَزْمِ کردن زور و نور انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهْد
کوه کی مر باد را وزنی نَهْد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علّتیست (۷۵)
که از آن در حق شناسی آفتیست

(۷۵) علّت: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماریست
زهر او در جمله جُفتان (۷۶) ساریست (۷۷)

(۷۶) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
(۷۷) ساری: سرایت‌کننده، مُسری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اِشکالی به کلّی و حَرَج (۷۸)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۹)

احتمًا (۸۰) کن، احتمًا زان‌دیشه‌ها
فکر شیر و گور و، دل‌ها بیشه‌ها

احتمًاها بر دواها سرور است
زان‌که خاریدن فرزونی گر است

احتمًا اصل دوا آمد یقین
احتمًا کن قوه جان را ببین

(۷۸) خَرَج: تنگی و فشار
(۷۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید درِ رستگاری و نجات است.
(۸۰) احتمًا: پرهیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر بیبارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه (۸۱)

چون بدید آن عالم‌الاسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد،
روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سر خاکسترِ آنده نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(۸۱) پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نَفْسِ تو کاینجا بَدست
مَشْنُوشِ چون کارِ او ضد آمدهست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نَفیِ ضِدِّ، اعلام نیست
اندرین نَشآتِ (۸۲)، دَمی بی‌دام نیست

(۸۲) نَشآت: آبشخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳

ای تو در بیگار (۸۳)، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی (۸۴)
که منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی (۸۵)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرَع او شدهست

(۸۳) بیگار: کار بی‌مزد

(۸۴) بیستی: پایستی

(۸۵) اَوْحَد: یگانه، یکتا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار، اَر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از اینها که نو حادث^(۸۶) شدهست

کار عارف راست، کو نه احوال^(۸۷) است
چشم او بر کشت‌های اوّل است

(۸۶) حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۸۷) احوال: لوچ، دوبینی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حدّث^(۸۸) شستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۸۸) حدّث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مبدلیست^(۸۹)
دار او را قابلیت^(۹۰) شرط نیست

بلکه شرط قابلیت دار^(۹۱) اوست
داد لب^(۹۲) و، قابلیت هست پوست

(۸۹) مبدل: بدل کننده، تغییر دهنده
(۹۰) قابلیت: سزاواری، شایستگی
(۹۱) داد: عطا، بخشش
(۹۲) لب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همّت خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمَش
چونش کردم بسته‌دل، بگشایمَش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا بِنه
تا چو داود آب، سازد صد زِرّه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲

مرغ، کو بی این سُلیمان می‌رود
عاشقِ ظلمت^(۹۳)، چو خُفّاشی بُود

با سُلیمان خو کن ای خُفّاش رد^(۹۴)
تا که در ظلمت نمانی تا ابد

(۹۳) ظلمت: تاریکی

(۹۴) رد: مردود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور^(۹۵)

(۹۵) مشور: مشوران، تحریک نکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی^(۹۶) شوی، بینی تو اِخراج^(۹۷) بهار
لِیل^(۹۸) گردی، بینی ایلاج^(۹۹) نهار

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید
و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

(۹۶) دی: زمستان
(۹۷) إخراج: بیرون کردن
(۹۸) لیل: شب
(۹۹) ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

در واقعه بدیدم، کز قنر تو چشیدم
با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی من کان لله از ولّه (۱۰۰)
من تو را باشم که کان الله له

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۱۰۰) ولّه: حیرت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

یا رب اتمم نورنا فی السّاهره (۱۰۱)
وأنجنا من مفضحات قاهره (۱۰۲)

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان.
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۱۰۱) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
(۱۰۲) مفضحات: رسواکنندگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَضُ باشد که فرع او شدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

جان فرشته بودی، یا رَب! چه گشته بودی؟
کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبَّرَهُ كَبِيرًا»

«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست
و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقه نوری که او لَمْ يُولَدِست
لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدِ آن ایزدست

قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.

نه زاده است و نه زاده شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

این بار جام، پُر کُن، لیکن تمام، پُر کن
تا چشم، سیر گردد، یک سو نهد حسد را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیدهبی کاندُر نُعَاسی (۱۰۳) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۱۰۳) نُعَاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱

عَقْبِی (۱۰۴) زین صَعْبِتر (۱۰۵) در راه نیست
ای خُنْک آن کَشِ حَسَدِ همراه نیست

این جسد، خانهٔ حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيْتِي بیان پاکی است
گَنْجِ نور است، اَر طَلْسَمِش خاکی است

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۵

«... وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانهٔ مرا برای طوافکنندگان
و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

(۱۰۴) عَقْبِی: گردنه

(۱۰۵) صَعْبِ: سخت، مشکل، دشوار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنْی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۱

دَرِیْهِ مِی زِ بَالَا، دَرِ لَا إِلَهَ إِلَّا
تا رُوحِ إِلَهِ بِنْدِ، وِیرانِ کُنْدِ جَسَدِ رَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَه‌ای؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای (۱۰۶)؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوش تو تا قعرِ سُفول (۱۰۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درد

(۱۰۶) برچفسیده‌ای: چسبیده‌ای

(۱۰۷) سُفول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ رویِ جز تو شد غُلُّ (۱۰۸) گلو
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
زانکه باطل، باطلان را می‌کشد

(۱۰۸) غُلُّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نَفی ضِدِّ، اعلام نیست
اندَرین نَشأت (۱۰۹)، دَمی بی‌دام نیست

(۱۰۹) نَشأت: آیشخور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

از قالبِ نَمَدُوش، رفت آینه خِرَدِ خَوش
چندان‌که خواهی اکنون، می‌زَن تو این نمد را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بُود که دو سه روز در نمد (۱۱۰) کردم

میان صورت‌ها این حسد بُود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد کردم

(۱۱۰) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

ز آن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان مَلِک (۱۱۱) ما را به شهد و قند و حلوا می‌کُشد

(۱۱۱) مَلِک: پادشاه

مجموع لغات:

- (۱) مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده
- (۲) افسون مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقّانی است.
- (۳) واقعه: قیامت
- (۴) نام‌زد: خاص، اختصاصی، یادگار
- (۵) لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).
- (۶) جام: منظور خود شراب است.
- (۷) نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)
- (۸) سبیل: سبیل
- (۹) نَوَاح: بسیار نوحه و زاری کننده
- (۱۰) قَبِيض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۱۱) بُن: ریشه
- (۱۲) اصحاب: یاران
- (۱۳) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان‌حال

- (۱۴) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره
 (۱۵) امر کُن: فرمان «بشو و می‌شوی» خداوند
 (۱۶) اَبْتَر: ناقص و به درینخور
 (۱۷) غَزْر: جمع غَزّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
 (۱۸) غَوَى: گمراه
 (۱۹) ضَلالَت: گمراهی
 (۲۰) حادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
 (۲۱) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
 (۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
 (۲۳) حَرّ: گرما، حرارت
 (۲۴) تَبّه: بیابانی شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 (۲۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
 (۲۶) هَرولِه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
 (۲۷) سبب سوراخ کُن: سوراخ‌کننده سبب
 (۲۸) سَفیه: ابله، احمق، نادان
 (۲۹) گول: احمق، نادان
 (۳۰) اَچى: برادر
 (۳۱) فَتَح: گشایش و پیروزی
 (۳۲) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
 (۳۳) پائندان: ضامن، کفیل
 (۳۴) تَرهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تَرهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.
 (۳۵) مُصَحَف: قرآن
 (۳۶) گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.
 (۳۷) بحر: دریا
 (۳۸) مقتضا: لازمه، اقتضاشده
 (۳۹) طَم و پَم: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک
 (۴۰) کت: که تو را
 (۴۱) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۴۲) بَلاغ: دلالت
 (۴۳) فِر و ما: نایست
 (۴۴) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
 (۴۵) دَرَج کردن: داخل کردن
 (۴۶) نَبیذ: شراب
 (۴۷) افیون: تریاک
 (۴۸) بیست: بایست، توقف کن
 (۴۹) حَزَم: دوراندیشی
 (۵۰) طَمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
 (۵۱) تَأَنی: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
 (۵۲) هَزّه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
 (۵۳) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند: مرکوب، کجاوه
 (۵۴) عَقْر: پی کردن: بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نَحْر او.
 (۵۵) نَبی: قرآن
 (۵۶) مَرُوت: جوانمردی
 (۵۷) لَاجِرَم: ناچار
 (۵۸) بَطَن: شکم
 (۵۹) رَفَت: درشت، فربه
 (۶۰) عَنّا: رنج
 (۶۱) نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبارکِ خداوندی است.
 (۶۲) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن
 (۶۳) هُش: هوش
 (۶۴) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

- (۶۵) نَفَحْتُ: دمیدم
 (۶۶) صَيَّف: مهمان
 (۶۷) قَتِي: جوان‌مرد، جوان
 (۶۸) خُلَّت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
 (۶۹) مَرَكَب: آنچه که سوارش شوند، مانند اسب و شتر و غیره.
 (۷۰) لَاجِرَم: به ناچار
 (۷۱) عَيَان: آشکارا
 (۷۲) فَر: شکوه و جلال
 (۷۳) حبل: ریسمان، طناب
 (۷۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده
 (۷۵) عَلَت: بیماری
 (۷۶) جُفَتَان: جمع جُفَت به معنی زوج، قرین، همنشین
 (۷۷) ساری: سرایت‌کننده، مُسری
 (۷۸) حَرَج: تنگی و فشار
 (۷۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید در رستگاری و نجات است.
 (۸۰) احتما: پرهیز
 (۸۱) پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران
 (۸۲) نَشَات: آبشخور
 (۸۳) بیگار: کار بی‌مزد
 (۸۴) بیستی: پایستی
 (۸۵) اَوْحَد: یگانه، یکتا
 (۸۶) حارث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
 (۸۷) اَحْوَل: لوچ، دوبینی
 (۸۸) حَدَث: مدفوع
 (۸۹) مُبَدِّل: بدَل کننده، تغییر دهنده
 (۹۰) قَالِبِيَّت: سزاواری، شایستگی
 (۹۱) داد: عطا، بخشش
 (۹۲) لَب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
 (۹۳) ظلمت: تاریکی
 (۹۴) رد: مردود
 (۹۵) مشور: مشوران، تحریک‌نکن
 (۹۶) دِي: زمستان
 (۹۷) اِخْرَاج: بیرون کردن
 (۹۸) لَيْل: شب
 (۹۹) ایلَاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
 (۱۰۰) وَلَه: حیرت
 (۱۰۱) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
 (۱۰۲) مُفْضِحَات: رسواکنندگان
 (۱۰۳) نُعَاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب
 (۱۰۴) عَقْبَه: گردنه
 (۱۰۵) صَعْب: سخت، مشکل، دشوار
 (۱۰۶) برچَفْسِيده‌ای: چسبیده‌ای
 (۱۰۷) سُفُول: پستی
 (۱۰۸) عَل: زنجیر
 (۱۰۹) نَشَات: آبشخور
 (۱۱۰) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.
 (۱۱۱) مَلِك: پادشاه